

پوهنمل محمود نظری

حاضر جوابی یک فن خاص ادبی

قسمت هفتم

شبی یاد دارم که یاری عزیز از در در آمد چنان بیخود از جای
بر جستم که چراغم به آستین کشته شد

سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

«شب به خواب من آمد کسی که تاریکی به چهره و لقای او روشن میگردد»

نشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال بدیدی چراغ بگشتی

به چه معنی؟ گفتم: به دو معنی: یکی اینکه گمان بردم که آفتاب
برآمد و دیگر آنکه این بیتم به خاطر بود

چون گرانی به پیش شمع آید

خیزش اندر میان جمع بکش

پادشاهی را شنیدم به کشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن
حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و دشنام گفتن که
گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا یئسَ الانسانُ طالَ لِسائهُ

گَسَنورِ مغلوبِ یَصولُ عَلی الكلبِ

«چون آدمی نومید شود زبانش دراز گردد چنانکه گریه مغلوب بر سگ حمله آرد.»

ملک پرسید چه می‌گوید: یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همی‌گوید وَ الكاظمینَ العِظَ وَ العافینَ عَن النَّاسِ ملک را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت

وزیر دیگر که ضدّ او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن در هم آمد و گفت :

آن دروغ وی پسندیده تر آمد مرا زین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه‌انگیز

هر که شاه آن کند که او گوید

حیف باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان فریدون نبشته بود

جهان ای برادر نماند به کس

دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

ملک زاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوب روی باری پدر به کراهت و استحقار درو نظر می‌کرد پسر به فراست استبصار (بینایی) به جای آورد و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر

الشاهُ نظيفَةٌ و الفيلُ جيفةٌ

«گوسفند پاکیزه است و فیل مردار گندیده»

آن شنیدی که لاغری دانا

گفت باری به ابلهی فربه

گفت باری به ابلهی فربه

همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به جان برنجیدند

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند اول کسی که به میدان در آمد این پسر بود گفت

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد به خون خویش بازی می‌کند
روز میدان و آن که بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت چون
پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت

ای که شخص منت حقیر نمود

تا درشتی هنر نپنداری

اسب لاغر میان به کار آید

روز میدان نه گاو پرواری

آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ
گریز کردند پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان
بپوشید سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت و به یک بار
حمله آوردند شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند ملک
سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر پیش کرد
تا ولیعهد خویش کرد

برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهر از بالاخانه
بدید دریچه بر هم زد پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت
محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند

کس نیاید به زیر سایه بوم

ور همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی به
واجب بداد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا
فته بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بخشند و
دو پادشاه در اقلیمی نگنجد

نیم نانی گر خورد مرد خدا

بذل درویشان کند نیمی دگر

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه

همچنان در بند اقلیمی دگر

یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در
پایان مستی همی گفت

ما را به جهان خوش تر از این یک دم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی به سرما برون خفته بود و گفت

ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد صرّه ای (کیسه

چرمی)

http://fa.wikibooks.org/wiki/%D8%B3%D8%B9%D8%AF%DB%8C/%DA%AF%D9%84%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86/%D8%A8%D8%A7%D8%A8_%D8

9%84%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86/%D8%A8%D8%A7%D8%A8_%D8 - endnote_62 هزار دینار از روزنه (دریچه)

بیرون داشت که دامن بدار ای درویش

گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم!

ملک را بر حال ضعیف او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن
مزید کرد و پیشش فرستاد

درویش مر آن نقد و جنس را به اندک زمان بخورد و پریشان
کرد و باز آمد

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتی که ملک را پروای او نبود حال بگفتند به هم بر آمد و
روی از و در هم کشید و زینجا گفته‌اند اصحاب فطنت (زیرکی) و
حُبْرَت که از حِدَّت و سَوْرَت (تندی)

پادشاهان بر حذر باید بودن که غالب همت ایشان به معظمت
امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام (زحمت دادن) عوام نکند

حرامش بود نعمت پادشاه

که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تا نبینی ز پیش

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ و مبدّر (ولخرچ) که چندان نعمت به چندین
مدّت برانداخت برانید که خزانه بیت المال لقمه مساکین است نه
طعمه اخوان الشیاطین (مصرفین)

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که چنین
کسان را وجه کفاف به تفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف
نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت
نیست یکی را به لطف او میدوار گردانیدن و باز بنومیدی خسته
کردن

بروی خود در طماع باز نتوان کرد

چو باز شد به درشتی فراز نتوان کرد

کس نبیند که تشنگان حجاز

به سر آب شور گرد آیند

هر کجا چشمه ای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

شیادی گیسوان بافت یعنی علویست و با قافله حجاز به شهری در
آمد که از حج همی‌آیم و قصیده ای پیش ملک برد که من گفته‌ام.
نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندمای حضرت
پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را عید
اضحی در بصره دیدم. معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفتا
پدرش نصرانی بود در ملطیه (شهر) پس او شریف چگونه
صورت بندد و شعرش را به دیوان انوری دریافتند ملک فرمود تا
بزندش و نفی کنند تا چندین دروغ در هم چرا گفت

گفت ای خداوند روی زمین یک سخن دیگر در خدمت بگویم اگر
راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم گفت بگو تا آن
چیست گفت

دوغ (کفگیر)

ملک را خنده گرفت و گفت ازین راست تر سخن تا عمر او بوده
باشد نگفته است. فرمود تا آنچه مأمول اوست مهیا دارند و به
خوشی برود

شخصی به (ابن عمر) گفت: مختارگمان می کند که به او وحی

می شود. ابن عمر پاسخ داد: البته درست می گوید، چرا که

خداوند فرموده است:

" و شیاطین به دوستان خود وحی (وسوسه) می کنند. " (انعام
121/)

منابع:

۱- گلستان ، سعدی باب پنجم

۲- ویکی گفتگو وب

۳- andishaenau.com

۴- sarapoem.persianguig.com